

# زندگی پروماجرای من

- ۷ -

امیر قلی امینی  
مدیر روزنامه  
اصفهان



نخستین روزیکه بمدرسه گلپهارد رفتم  
و خود را به آقای حاج سید سعید معرفی کردم  
اظهار تعجبی کرد و گفت شما مریض هستید  
چگونه می‌توانید با این حال تحصیل کنید از  
فردا همه روزه می‌خواهید به بهانهٔ مرض  
غیبت کنید و مرتباً بمدرسه حاضر نشوید پس  
همان به که از حال افسوس بعد را کرده از خیال  
مدرسه آمدن منصرف گردید . گفتم آقا حق  
دارند این ایراد را بگیرند ولی اگر من  
عشقی بتحصیل نداشتم شخصا حاضر نمیشدم  
که بدون داشتن الزامی چنین راه دوری را  
طی بکنم و بمدرسه شما بیایم .

بیان من در ایشان تأثیر خود را بخشید  
و مرا پذیرفتند سپس آقای جناب آمدند و  
چون تحصیلات من در کلاسهای مرتبی به-

عمل نیامده بود بنا را بر امتحان و تعیین میزان معلومان گذاشتند بدو چند کلمه فرانسه با من حرف زدند . چون فرانسه را نزد خود تحصیل کرده بودم و در تلفظ و دیکته پراتیک نداشتم از عهده دادن امتحان این دو قسمت بخوبی بر نیامدم در صورتیکه من فرانسه را بخوبی میدانستم و لغات زیادی را از برداشتم و کتب قرائتی متداول در کلاسهای عالی را بخوبی ترجمه میکردم پس از آن نوبت حساب رسید يك مسئله هوشی برای حل بمن دادند در حل مسئله من بود نیز مثل خر بگل ماندم چرا که حساب را از روی کتاب علی خان و وسط الحساب نجه الدوله یاد گرفته بودم ولی بطور تئوری و عمل نکرده بودم روی این دواصل مرا به کلاس پنجم ابتدائی گذاشتند ازین قسمت بی نهایت رنجور و بطوری متأثر گردیدم که میخواستم بترک مدرسه رفتن بگویم ولی بر ادرم ابرازم داد و گفت نردبان را بسایند پله پله پیمود در کلاس پائین داخل شدن و از آنجا با سعی و کوشش بالا رفتن هنراست نه اینکه بدون داشتن قوه لازم وارد کلاس هاد بالا بشوند و در همان مرحله بمانند یا بر اثر ناتوانی مجبور به پائین آمدن گردند اندر زاورا پذیرفتم و بادل گرم مشغول کار شدم و در فاصله نمیدانم دو یا سه ماه که در این کلاس بودم و موقع امتحانات مدرسه رسید چنان امتحانی دادم که موجب اعجاب و حیرت اولیای مدرسه مخصوصاً آقای جناب گردید و در نتیجه چون استعداد بیش از آنچه که تصور میکردند دیدند یکبار به کلاس هفت انتقال دادند . باید دانست که تشکیلات کلاسی و مواد درسی کلاسهای مدارس آن ایام غیر از امروز بود چرا که مواد درسی کلاس هفتم آن روزی مدرسه گلبهار بلاشک

اگر نه در تمام مواد لاقل در اکثر مواد مساوی با مواد کلاس نهم دبیرستانهای امروزی بود درین کلاس نیز مدت دو ماه بودم و با کمال جدیت کار میکردم بطوریکه آقای جناب منتهای رضایت را از من داشتند و در اوقاتی که نمیتوانستند شخصاً در سر کلاس فرانسه حاضر بشوند مرا به نیابت خود انتخاب میکردند توجه ایشان نسبت بمن و تشویقاتی که میکردند و از همه بالاتر شوقی که شخصاً بکار داشتم طوری در من تأثیر بخشیده بود که اگر چنگک قهر طبیعت دامنگیرم نگردیده و چند صباح دیگرم فرصت داده بود بلاشک در عرض یکسال درین مدرسه کار دوسه سال متوسطه را میکردم ولی بدبختی باز دامنگیرم شد و در ماه دوم بهار بود که شبی بدون اینکه درد پاهایم افزوده شده یا آثاری از افزوده شدن داشته باشد خوابیدم صبح که از خواب بیدار شدم خود را قادر بر حرکت ندیدم چرا که کمرم بشدت درد گرفته و قدرت حرکت و جنبش را از من سلب کرده بود با گریه و زاری از عمارت بیرونی که شبها در آنجا میخوابیدم بزرحمت برخاستم و با جان کندن زیاد خود را بعمارت اندرونی و نزد مادرم رساندم و بی اختیار روی زمین افتادم و بنای گریستن را گذاشتم ساعتی بعد باروغن « بوم ترانکیل » کمرم را روغن مالی کردند قدری درد تخفیف یافت و تدریجاً تا فردا صبح بکلی آرام شد و بمدرسه رفتم باز شب همان روز خوابیدم و همینکه صبح بیدار شدم خود را قادر بحرکت ندیدم چرا که ران راستم از بیخ بشدت درد میکرد با هر زحمتی بود عصر آن روز با اتفاق بر ادرم سواره نزد دکتر مزین السلطان که طبیب رسمی ژاندارمری و از خلیق ترین و وطن پرست ترین افراد عصر خود و در عین حال طبییی حاذق و نویسنده ای

زبردست بود رفتم دکتر امتحانی کرد و دستوری داد و از فردای آنروز به کلی از حرکت افتادم روی بستر خوابیدم و این خوابیدن همان خوابیدنی بود که برای مدت عمرم ادامه پیدا کرد. ای خدا ای مشیت ازلی ای طبیعت ای بخت ای حوادث روزگار این چه سر نوشتی بود که نصیب من گردید مگر من، منی که تازه میرفتم وارد سن هیجده سالگی بشوم و از نعمت جوانی و از لذات زندگی بهره برگیرم چه گناهی کرده بودم که بایستی دستخوش چنین مصیبتی در تمام طول حیاتم بشوم من که تا آنروز مرتکب کوچکترین مصیبتی نشده و حتی از خوردن مشروب همیشه احتراز میکردم، منی که هر وقت دو دیده ام به زنی بدکار میافتاد سائق طبیعی رعشه بر اندام می انداخت ولی حجب و عزت نفس جیبی بی اختیار آندورا پائین می افکند و از نظاره چهره به ظاهر سرخ و سفید و زیبا ولی در معنی سیاه و زشت او باز میداشت آیا پاداش پاکدامنی و عفت نفس همین بود که برای ابد اسیر بسترم کنید و درین عرصه گیتی که میدان مبارزه زندگی است و هر کس در فکر ربودن کلاه دیگری، از قوه حرکت و استفاده از لذات زندگی و مخصوصاً سیر مدارج ترقی و تعالی بی بهره ام سازید؟ ولی نه، نترس برادر غیورت هست ترا معالجه میکند و اگر هم معالجه نشدی متکفل امور گردیده ترا از آزر آزار و اذیت ددان بشری محفوظ میدارد. او از پدر همواره برای تو مهربان تر بوده و او بوده است که تا کنون ترا بدین پایه رسانده از این پس ترا هم نگاهداری خواهد کرد درین صورت با کمال قوت قلب بگو چون تو را دارم همه را دارم دیگر هیچ نباید ولی افسوس که او هم در عین ربیعان جوانی و در بجهوحه غرور شباب رفتنی است و چند ماهی بیش به-

پایان عمر عزیزش نمانده تو و یک خانواده چند نفری بی سرپرست خواهید شد. مدت سه یا چهار ماه بود که دکتر نیک- فطرت دکتر مزین همه روزه یا هر دو سه روز یکبار ببالینم حاضر میشد و با کمال دقت بدردم و ارسی میکرد ولی هر چند دقت او بیشتر و اهتمام او زیاد تر میکردید بر شدت مرض افزوده میشد بیچاره دکتر تدریجاً داشت از تشخیص مرض مایوس میگردد با اینحال به برادر امیدواری میداد که مرض قابل علاج است. کار سختی در دران راست و سایر مفاصل پاهایم بجایی رسیده بود که جز نالیدن و گریه و زاری کردن کار دیگری نداشتم و با اینحال هر موقع مختصری دردم تخفیف می یافت بترجمه کتاب جغرافیای مفصلی که از فرانسه در دست داشتم میپرداختم و خود را از این راه مشغول میساختم. برادرم نیز در اوقاتی که از کار سیاست روزمره خود فراغتی می یافت نزد من می آمد و دلجوئی می کرد و مخصوصاً بکار ترجمه کتاب مزبور تشویق میفرمود و وعده میداد که پس از اتمام طبع و انتشارش اقدام خواهد کرد و من گاهی بطوری بر اثر این وعده تهییج می شدم که بکلی درد و مرض خود را فراموش میکردم و در بجهوحه فشار درد بکار تحریر و ترجمه خود ادامه میدادم ایکاش روزگار بر ستیزگی خود نمی افزود و دست خوش مصایب شدید تر نمی نمود.

آتش جنگ بین المللی در همان اوان مشتمل گردید و نایره اش تدریجاً به کشور عزیز ما نیز سرایت کرد و سر زمین ایران از یکطرف مورد هجوم نیروی روسی و از طرف دیگر محل تهاجم قوای انگلیسی و از طرفی هم عرصه حمله سپاه عثمانی گردیده ضعف دولت مرکزی نیز مزید بر علت شده از هر

گوشه و کنار داخله مملکت صدائی بلند است یکدسته طرفدار روس و انگلیس و دسته دیگر طرفدار آلمان و متحدین او هستند در خود اصفهان کار بد بختی و فلاکت این ملت بجائی رسیده بود که در پوده و قلمبان در سر موضوع ملکی که من درست از حقیقت این واقعه خبری ندارم دودسته سیصد چهار صد نفری که یک عده آنها طرفدار آلمان ها و اجیر آنها و دسته دیگرشان چیره خوار روس ها بودند بنزاع برخاسته تفنگک بروی یکدیگر کشیدند و رسماً با هم جنگیدند دسته طرفدار آلمان ها غالب شدند و دسته های طرفدار روسها شکست خورده فرار برقرار اختیار کردند در خود شهر نیز دسته بندیهای عجیبی در کار بود .

دکتر پوژن آلمانی باغ اعتمادالتجار را اجاره و مرکز تبلیغات آلمان ها قرار داده روسی ها و انگلیس ها نیز کنسولخانه های خود را کانون نیات فاسد خود ساخته بودند . شبی یکمده از نوکرهای دکتر پوژن از دیوار باغ هشت بهشت بالا رفته مقدار زیادی از اثاثیه رئیس هشت بهشت را که شخصی روسی بود بسرقت بردند و در باغ اعتماد مرکز دکتر پوژن پنهان ساختند سوار کشیدن و کف و غیظ کردن و توپ و تشریف تن های سردار اشجیح حاکم اصفهان هم نتیجه نبخشید و با وجود پرچم دولت آلمان که بر فراز سر در باغ اعتماد نصب شده بود

تفتیش آنجا نیز مخصوصاً با ضعف حال حکمران اصفهان از جمله محالات بود ، چندی پیش بود که نوکرهای قنصل آلمان غریب خان معروف را که از نوکرهای خاصه سابق ظل السلطان و طرفدار و عوامل روسها بود ترور کردند و چند شب بعدش دونه فر از آزادی - خواهان طرفدار آلمان رئیس بانک روس را که ویس قنصل روس و دارای ایهت و جلالی بود در تاریکی شب در خیابان چهار باغ با یکی دوتیر طپانچه ده تیر از قید حیات و ادامه دادن به جنایاتش آزاد ساختند و شبانه فرار کرده بمنزل ما پناه آوردند خوب به خاطر داریم که برادرم مرا از خواب بیدار کرد و دستور داد از عمارت اندرونی شخصاً برای آنها رختخواب آوردم و در قهوه خانه که پشت عمارت بیرونی واقع بود آنها را خواباندم صبح هم مرا مأمو ر پذیرائی آنها و از رفتن مدرسه معاف کرده دستور داد که احدی را بمنزل راه ندهم و خود نیز در همان خیابان مقابل منزلمان مدتی از روز را قدم میزد و سپس دنبال امور خود رفت و از ماندن در منزل خودداری کرد تا اینکه طبعاً کسی بمنزل او نیاید و موضوع پناهندگی تروریست ها کشف نشود یکنفر از این دوتن باقر خان نامی بود که گویا به باقر خان بمبئی معروف بود و امر و زور در قشون دارای درجه سرهنگی است و معروف به سرهنگ باقر خان است . ( ادامه دارد )